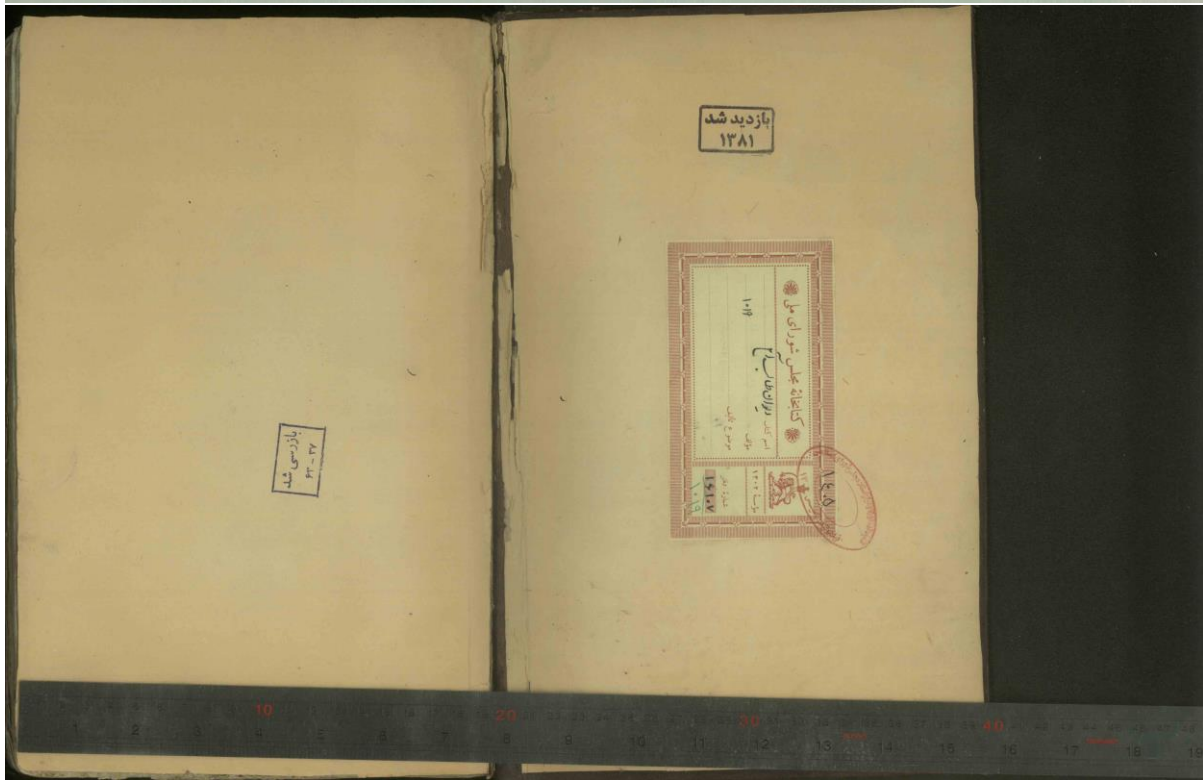


بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: <b>برهان‌المنیج</b>	
شماره قفسه:	۱۰۱۹
تاریخ ثبت:	۱۳۱۸
موضوع:	۱۳۱۸
۱۳۸۵	

بازرسی شد  
۳۳-۳۲

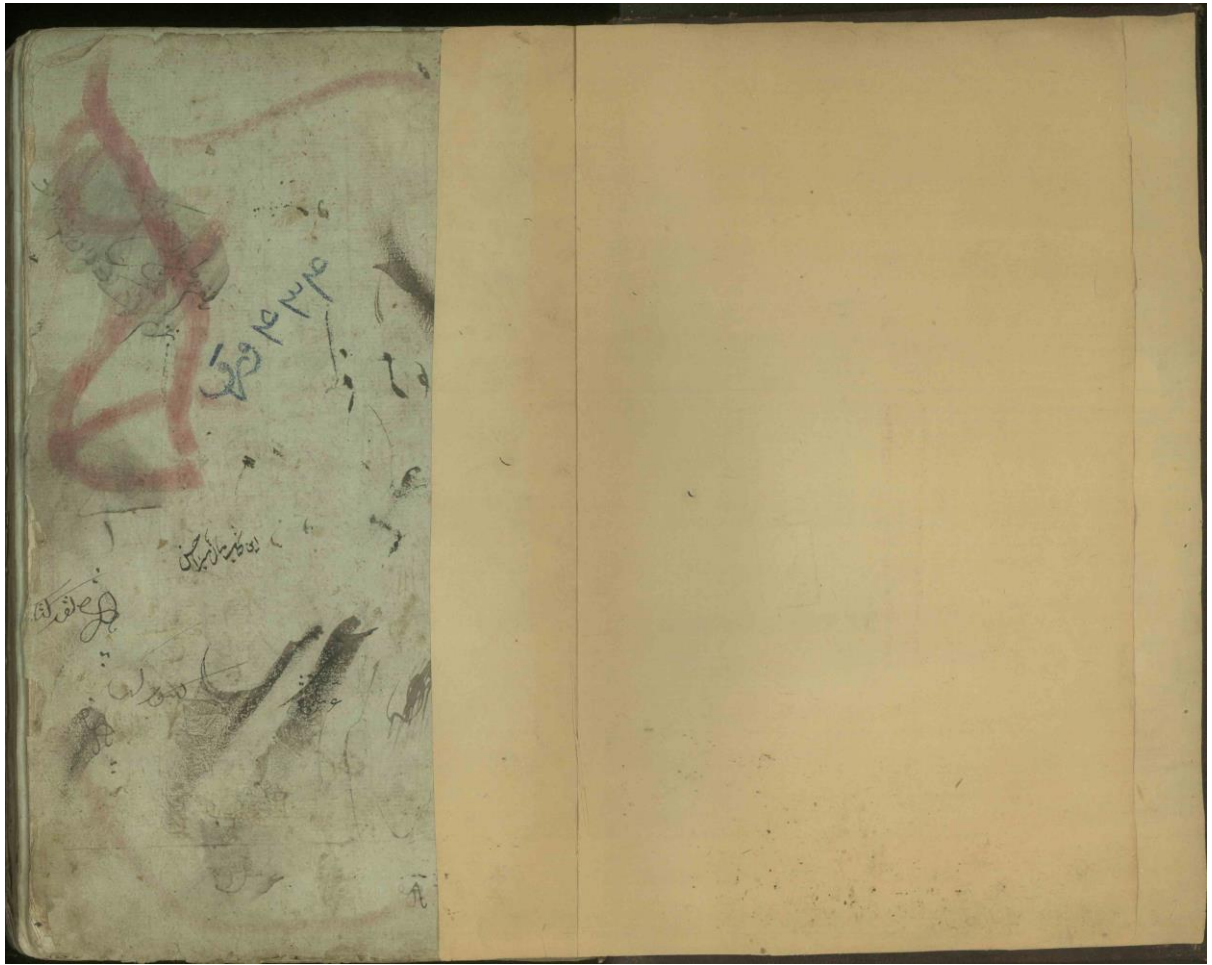


بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: <b>برهان‌المنیج</b>	
شماره قفسه:	۱۰۱۹
تاریخ ثبت:	۱۳۱۸
موضوع:	۱۳۱۸
۱۳۸۵	

بازرسی شد  
۳۳-۳۲











عید تریان نیست کوی  
وقت شد از تو خرم و طایف  
چشمه که در آینه تو آید  
پشتق طبع زین چو آید  
بده از ساعده به و چون  
خنده چو در آینه تو آید  
کرد به سبیل که در آینه تو  
چون دل عاشق را در آینه تو  
یا خنده اللبتان در آینه تو  
که در عزم نه بودی کلانشان  
نیش و درنگ کلانشان  
کو به سیر و زلف طایف  
یا در سیر و زلف طایف  
و ندان موکلیند مرغ  
برقن ایام تا مور سیان  
خنده و زلف کلانشان  
مارج سیل و طایف  
از شباهت می آید زلف  
بر خنده از کلانشان  
زود باشد زود کلانشان  
از با خود و از دست کلانشان  
لا رنگار و رنگ کلانشان  
بر مدعا کس کلانشان  
بسکه انقضی کلانشان

محلان

محلان آمد مست از آفتاب  
و ندان فرصت جو یا آید  
طوق بر آید را در آینه تو  
این چو چشم از زبان آید  
نخسار با کلانشان  
وان دوزدها کلانشان  
پس با کلانشان  
خان کردن کلانشان  
انکه خوش بر دور و دور کلانشان  
انکه چشم بند کلانشان  
انکه چشم طلق کلانشان  
نیز خطی برست او کلانشان  
انسون بجز کلانشان  
و به خمش منفا کلانشان  
شان ز کس شود و در کلانشان  
انکه چشم بر کلانشان  
چشم انقضی بر کلانشان  
انکه چشم کلانشان  
بر یاد کلانشان  
تا چشمش نمود کلانشان  
چشم بر کلانشان  
در زمان کلانشان  
هم زمان کلانشان

117

محلان



در زمان صلح با کجک  
کوه که با زار عدلش باز کرد  
ای و کشش چشم خود کوه نشانی  
بجز از پنهانیش حسن رخسار  
ز انقش دست چه شکام بزرگ  
کوه از تاب هوای صاف نشانی  
شاه را پیش چشمینز نشانی  
از دار اوست کوه بر بازو  
چون کند ز حضرتش او پیشانی  
عاشقش که گزینان استوار  
طیور بر چرخ طیشش که گوار  
صعوه را در پیشش انصاف  
کامتج بود در شش بهر  
آیت و طمش جو بجز آن  
ای سکند طالعی که زار  
ای کاکب رفتی که کردی  
تند و از دران کاه کردی  
حاکم بر سکندراتو قیام  
بغضت شد کین ملک شد کاه  
کاهت تو کز کزین کاه  
آسمان قد را چو در چرخ  
که چرخه در چرخش آن نیم

نیشش بر سر سبلان  
هر که ایستت سودای تو  
سیر کرد او در راه کوه  
از زوای صدق سادگان  
عقد با برایش کرد و میان  
جوش کرد تو ز سنگین جان  
مگر که ای صبر است  
از طواف کج ز با بهشتان  
باز چون خاموش کرد و در  
راه سوران بین بارزبان  
نخچه گرا به در چو است  
چند شایین است مازان  
شما به خاطر او در میان  
ما نیز آید طلق آن  
کفش بر دارت شود خوش  
سایه است چو ملو زده میان  
نخی مرکت نشین بر طراف  
مردم چشمه جودان است  
ماه هر دو از قطار ریشک  
بیکند کوزند کاکشید امان  
خزم در کاه و شمشیر زمان  
بر کزین سستی چهل شریک  
یکس از اطلال آن چشمه

اندر

از نظر چه کینه در قفس  
در دهان است که کوه  
نیشش بر سر سبلان  
هر که ایستت سودای تو  
سیر کرد او در راه کوه  
از زوای صدق سادگان  
عقد با برایش کرد و میان  
جوش کرد تو ز سنگین جان  
مگر که ای صبر است  
از طواف کج ز با بهشتان  
باز چون خاموش کرد و در  
راه سوران بین بارزبان  
نخچه گرا به در چو است  
چند شایین است مازان  
شما به خاطر او در میان  
ما نیز آید طلق آن  
کفش بر دارت شود خوش  
سایه است چو ملو زده میان  
نخی مرکت نشین بر طراف  
مردم چشمه جودان است  
ماه هر دو از قطار ریشک  
بیکند کوزند کاکشید امان  
خزم در کاه و شمشیر زمان  
بر کزین سستی چهل شریک  
یکس از اطلال آن چشمه

در زمان صلح با کجک  
کوه که با زار عدلش باز کرد  
ای و کشش چشم خود کوه نشانی  
بجز از پنهانیش حسن رخسار  
ز انقش دست چه شکام بزرگ  
کوه از تاب هوای صاف نشانی  
شاه را پیش چشمینز نشانی  
از دار اوست کوه بر بازو  
چون کند ز حضرتش او پیشانی  
عاشقش که گزینان استوار  
طیور بر چرخ طیشش که گوار  
صعوه را در پیشش انصاف  
کامتج بود در شش بهر  
آیت و طمش جو بجز آن  
ای سکند طالعی که زار  
ای کاکب رفتی که کردی  
تند و از دران کاه کردی  
حاکم بر سکندراتو قیام  
بغضت شد کین ملک شد کاه  
کاهت تو کز کزین کاه  
آسمان قد را چو در چرخ  
که چرخه در چرخش آن نیم

اندر





کجا فرود است که هر وقت سماع از او چشمت سرخیزد و تا تمام آن  
گذشت به با سر روز متعلق کند که چشم سراسر حالش باشد چنان  
این نور را با نوری و نور شنید چون گلشن تا به شنید و هم  
چه باشد که نایب است از سارک است که طوطی که در روز خوشتر از این  
سبب است که هر گوشه به گوشه با لاله زبان از ست و از نشا طایفه  
نثار رحمت حق خاص با فرق تا که غلغله را بر با ناله این سخن غنای  
لاله خود را با سر حق شوق دادی طلوع این رنگ شرب را اینک  
کلید سید که آرزو فرستادی بیست ساقی ز به کلک با ایام  
کل با رخ چون شمع خان که هر بیایع صفت او و رخت است ستم  
مان کتاب می که سپهر بود خطابه شمشیر فروزان که  
چو کم چو شوشا به سخا است که تراوش از جسم چون لؤلؤ  
درم جان بود از فریبها و کوش عمامه کعبه که کعبه ز جنتها  
شکلیان در بار سخا و در غیر بجای از آن که از شمشیر جلیغ با ام  
کتاب خواست که در صورت سخا و در بیستوسن اندیشه انصاف کلام  
و گشت به معانی ختم طاعت است به پیچ که کم او سپرده و در تمام  
بر زبان طمان ز به شهادت که دست که کوشش کلام و در کلام  
بزرگتر و مانده بر تو بوی سوز تو از این سخن به پیچ که در تمام  
بسیار کوشش از هر حال حکمت که تا از آن سخن اندر در دیار هم  
در ششمان از چشم او که آرد که مرغ روح که در او و هم آید  
ز در کوشش که از کیمیا تر شمشیر شرف طاعت خاص زنده زبان غایب  
دران و بار که از نور و نور و با سر و توان کم در حسن تمام  
کمتر و در شمشیر عدل و شرف فتنیم که سره که ستانند زود با او  
به صورت استرس به لاله که سوال احسان همه و شرف حق

در

ز بسکه دام گل طایر است که برین ز شوق نهرمان از جوی  
بچشمه از زود دام آید که گشت که مرغ نوب او را در آورده  
چو سول جلا و در روز که خطابه شمشیر او از زور ننگ است  
اصد و لیل که دعوی فرود و زبان شمشیر صبح را از ام  
ز به شمشیر که با باقیات نسیم طلعه مسوده ز گلزار  
آراست که که شمشیر شمشیر شادمانیت تو تا زنده سنیان آن  
چو طرب شمشیر شادمانیت ز آن خصم تو که در کس است  
کشت ز به شمشیر شادمانیت که در حال مرغ هوادوست که در  
ز که که زود فرق حاسد آن را حکم که که شمشیر در اعوام  
سپهر را که کند اطاعت تو است چو باره را با بلایم چو در آرام  
چو طاعت نام مرغ شمشیر نچیده و از تعلیم ترا شد دم  
ز به شمشیر تو ز نیت در راه کن ز به شمشیر تو نیت در هر دوام  
کمن ز به شمشیر شادمانیت بسبب طبع ترا شد در آید آن  
بسیار شمشیر شمشیر شادمانیت بیای ملک تو که زبان و در  
نکره و در بی شادمانیت زمر شادمانیت چشم شاه با ام  
سپهر از من که کمال چو که کمال کمال کمال کمال کمال  
نصد قدم شمشیر شمشیر شمشیر درون بر شرف موسی که چشم  
و که شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر که شمشیر شمشیر شمشیر  
دم از زود شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
کرا نیت شمشیر که در شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
شرب و آب شمشیر که در شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
کلام شمشیر همان آب شمشیر که در شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر  
مان شمشیر شمشیر لاله بر قول که با شادمانیت شمشیر شمشیر شمشیر











دانشدار  
 از چهره او  
 هست همچو گلین سبزه  
 یا که شمشاد بر سرش  
 طالب کردید در شاه تو  
 برون از کسند راه جز با  
 ناکره و نوا کتاب جهانگیر  
 ساریطش شمشاد سیرت

ع

موزان خیز بفرق عالم  
 ای کلام تو سبک که سخن  
 عقل کل با سبزه خندان  
 بر تو بر سینه صفت  
 نیست گن که در جانش  
 قدر سینه طبع است  
 فاطمه خیز در پادشاه  
 بر روی زهر و بلوغت  
 خیزد ز پادشاه سالاری  
 تو را هر روز سینه انصاف  
 لعل زاری است ز پادشاه  
 هر چه میان تو بود کلام  
 خنده گیسوی سخن تو  
 بر صفا از دل ز شمشاد  
 سبزه صفتی ز شمشاد

چند بارش ز شمشاد  
 در دوزخین او که شمشاد  
 نیست کس که ز کوه سبزه  
 خون گن سخن چه بیزید  
 ز اشک سخن بند شمشاد  
 سخن ز کوه سخن کوه است  
 طالب از کوه سخن کوه است

ای بخت بلند نام سخن  
 ای سرانند کینه لغز بخت  
 در زبان زمان فایده تو  
 چه فصل از دعای تو زنده  
 ای همه سبزه تو شمشاد  
 لعل فدا نام نام کوه است  
 پیشوا در طرف لعل تو  
 سخن ز شمشاد نیا  
 سکه زاری است کوه کوه  
 روح فریاد است کوه لطیف  
 عطا اند که شمشاد  
 نشوی است با کوه شمشاد  
 مستر هاست با نام سبزه  
 سبزه باشد در کوه کوه  
 هر سبزه ز کوه کوه کوه

بزبان منج توشه  
 بدخوشه خفا تو بنو  
 ای تو تو بر سر کمال  
 نظر کو هر بخت ز تو  
 از تو بل تو قابل اسلا  
 دانه دار و روچ کو هر  
 در زمان تو هر تو بر نظم  
 لب کز زبان خا تو  
 از چه دارم بر کوش مملکت  
 رسدت که رسم تو ز  
 منج تو کوشور جاست  
 تا من کن مکن که اول است  
 چون نمود در با طبع تو  
 بر دیش از زبان خا تو  
 چند در نظر با کوشور  
 از دست ما تا ی بدنت  
 از من لطفی است خا تو  
 تا بود و کوشور تو است  
 می شاد نه خیال تو کرم  
 شد مندل تو در حدت  
 قسمت طول تو شکر داد  
 خصم دیان مری هر دو  
 سپردا گوش که گشود

وحش کوش خلق نام کن  
 ملک ذوق ارطام کن  
 علت خالی تیرم کن  
 فعل حسن انعام کن  
 ز تو نمید راستیا کن  
 رشک انزاده استر کن  
 کوه نیست تو خطا کن  
 سوی کو هر ایام کن  
 نیست کو هر اطلاع کن  
 سکه سلطنت نیام کن  
 بخت ز تو در نام کن  
 بخت ز تو در نام کن  
 چرا که با ستم کن  
 عرفان تو تو نام کن  
 با نظیر نیست تو نام کن  
 بر قوام شکر توام کن  
 کند کسیر نامه کن  
 درین مقالات با هوام کن  
 آن سخن خفیه نام کن  
 بطلانس بر نام کن  
 طاعت نیست تو نام کن  
 آسمان روز انقباض کن  
 که با صفت جان حکام کن  
 چون کاشخ انعام کن

نیاید زان که نیست  
 کما نیست که نیست  
 سکه که که که نیست  
 که که که که نیست  
 بجزان ملک نیست  
 ندیم که تو هر که نیست  
 عدالت که لولالت نیست  
 کسین خلق من هر که نیست  
 که که که که که نیست  
 بودا تو هر که که نیست  
 بر آسایش که نیست  
 مسلمان که که که نیست  
 هر آن زنده جا نیست  
 چه که که که که نیست  
 بچنگ که که که که نیست  
 بزم که که که که نیست  
 ز طاعتی که که که که نیست  
 شکر که که که که نیست  
 حکم که که که که نیست  
 که که که که که نیست  
 که که که که که نیست  
 خدا یا الله ما دیر  
 یا خیر خیر کرب لا یور

جان تو که کز زار باب  
 برون شهر را سبب  
 ز کس که که که که نیست  
 هر آن که که که که نیست  
 نظر که که که که نیست  
 کسین که که که که نیست  
 بده کسب سبب نیست  
 بر ای که که که که نیست  
 در آن شهر که که که نیست  
 خا که که که که نیست  
 بر او که که که که نیست  
 فرقت نیست تو ز تو نیست  
 ز کس که که که که نیست  
 کفان با که که که که نیست  
 از کس که که که که نیست  
 نشان که که که که نیست  
 کفین که که که که نیست  
 هر آن که که که که نیست  
 که که که که که نیست  
 که که که که که نیست



بعضی چنانچه آن سوسو چو کمان  
 زمین تا دور زنده زلفش بر  
 زنده نو سوسو چو چو چو چو  
 خیال کردی ضرب بودم بر  
 سر بر او سر چو کمان کمان  
 چو در چو پیک باز بر بلبل باز  
 کلمه نوحه و چو چشم بر کلمه  
 اگر گوید بهر کوشش آن کلمه  
 دو دیال برین افشا ناز و نوا  
 عهد او خورده است زده ان عالم  
 حسرت و زاری او هیچ زنده عالم  
 بنفش نغمه است غمش چو چو چو  
 الهی ز سر لطیفان بر کعبه زار  
 بزاری عین جبین را بر او سوسو  
 خوش نشانه طبعش چو چو چو

درد که در کفها چو برشان کنم  
 کیم کینه بر نه و افکند تا نوا  
 سامان کیم کیم قوم زود آه  
 آدم بدست خدا بر زبان خدا  
 اخلاص با کرم افشا ز کلمه شوق  
 لوی تراش ز اول بر صدگان نم  
 آن آردی گوهر دانش که در شا

در وصف

در وصف کوه چو چو چو چو  
 بهدین نند سوسو دم با سوسو دم  
 هر که که قزاق است ایات مع او  
 کوه چو چو چو چو چو چو  
 کربا یا ز طراوت طبعش در هر  
 چو چو چو چو چو چو چو  
 و سوسو قصور کوشش جلوه  
 کجاست در کلاش کوه مردم هوش  
 ایاز شوق او شده کز او طراوت  
 و به زود او گوید که با دست هم  
 با شوق او دست دل تو کرم  
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
 از نظر میاید انقاس او کرم  
 کایم سر بر که در هیچ کشته قبا  
 بیسته وصل او در او کوه  
 طالب چو چو چو چو چو چو

آن به کوشش سامان بر کوشش  
 خود را بنام هم و سوسو درون آن  
 چاک کربان کن ز پیکر  
 چشم دور آید او چو چو چو  
 هر دم کوه کوه کوه کوه  
 حسرت او در هر طراوت کوه  
 شمع کوهان کوه از ناز کوه







آن کجا که کز آن پیش  
 خورشید و کمان پیش  
 خورشید و کمان پیش  
 کاش سپهران پیش  
 که بهار از سپهران پیش  
 چرخ که ز راه او پیش  
 عیند بیله زان پیش  
 ایشون از سپهران پیش  
 روح این سفلگان پیش  
 در شان در خادمان پیش  
 در شای کز کمان همی  
 چاکلن چوب صخره  
 حوض چو هر شین است  
 که بهر شین پیش  
 هر که او شنید و دیگر باری  
 کوشش برودان پیش  
 هر که از هر در کلو سپه  
 لبش بر لبان پیش  
 نغمه صحنه غنچه است  
 که برین ناکسان پیش  
 سینه که که شنید و کلا  
 غمزه و لیران پیش  
 دیده در که با بیست کار  
 لاله بوستان پیش  
 جودن که برین سگهان  
 در منزل سخوران پیش  
 سومات چو هر است آن  
 که بهرستان پیش  
 دلا و سحرش آن  
 و از به کیان پیش  
 سوس که به هر کجا  
 برش قدسیان پیش  
 شمع ایان علی که بر او  
 آستین ریحان پیش  
 آنکه بهر کوی پیش  
 عیان از لسان پیش  
 رود شتر چو در او  
 دیده و خرم کمان پیش  
 و آنکه در اوج ناز پیش  
 سایه بر لاکمان پیش

ساز

سده او شرح بر او  
 بیستونوشان پیش  
 این که در دنیا کوشش  
 زلفه عایین پیش  
 که در نزع لذت بخش  
 بیل کجایان پیش  
 دلها کس نیست  
 که کوی کس است پیش  
 و کز مضمح بخش  
 موج برین از پیش  
 ای خوش آتش که بر کوی  
 طرح که در صفان پیش  
 قدسیان چه کجا کوی  
 که در زمان پیش  
 صبح چه خادمان ملک  
 برسانه نشان پیش  
 که شیا بر زان پیش  
 بر کوشگان پیش  
 هر زمان از لیا پیش  
 عطرا که در ان پیش  
 کلاه که در کباب پیش  
 عرق که کمان پیش  
 جز بهر تر با عدس  
 کلک جا در زبان پیش  
 شایه از در استقامت  
 خمر نغمه روان پیش  
 ای قصه که در کجا  
 چه غمزه شمان پیش  
 فوج هر شاه ساری  
 همچو کس از ان پیش  
 هر که از بر سر از ان  
 سحرش از ان پیش  
 هر که از برین آوری  
 خمر بر کسوان پیش  
 چند و هر پیش  
 آینه زلفه نشان پیش  
 قصه نوی باره  
 زایل آسمان پیش  
 خنده و خشم هم چون  
 زار و ان کلان پیش  
 داد او که یک پیش  
 نقرش را در جلوه پیش  
 در کله هر که پیش  
 از ساهم بیان پیش  
 چشم دار که بر لب  
 شمه غنچه لبان پیش



طالب که کوه سید رفته  
دستان که کوه چیمان  
نفر که کوهستان و ما  
یاره که کوه آسمان  
از کوهستان پیشان

طالب که کوه زره اولاد کون  
هر که کوه کوهت چه کوه شود نام  
آن کوهستان که عقل را آینه  
با حدت نظر تیره صد نفیست  
هر که کوه نام نظر تیره نیسان  
با صد کلاه شعله در اول زوق  
بهر خیمه زوق شیشه و سوزن  
صدور تیره کوه کلین شیشه ای  
آن را ز کوه که کوه شیشه  
در اول اشعاش بر آب رو کوه  
این را ز کوه ان سازه کوه و کوه  
دین ما شفا کوه شیشه کوه  
اکثر این سیستان فرزند قیام  
چو است کوه کوه تیره و تیره  
در دمی و تیره کوه شیشه  
با کوه رقصای و صوغا کوه  
آسود نام تیره کوه و کوه  
کوه کوه را به کوه کوه

نور

طالب که کوه حاصل شایان  
کوهستان که کوه کوه شایان  
دانش که کوه کوه کوه شایان  
صدور که کوه کوه کوه شایان  
خود را صفای کوه کوه شایان  
ساز و جابل کوه کوه شایان  
بر کوه کوه کوه کوه شایان  
ششم کوه کوه کوه کوه شایان  
از کوه کوه کوه کوه شایان  
شاید که کوه کوه کوه شایان

فدا کوه کوه کوه کوه شایان  
توان که کوه کوه کوه کوه شایان  
زمانه که کوه کوه کوه کوه شایان  
بهر کوه کوه کوه کوه شایان  
یک کوه کوه کوه کوه شایان  
نخستین کوه کوه کوه کوه شایان  
زمانه که کوه کوه کوه کوه شایان  
دین کوه کوه کوه کوه شایان  
نشان کوه کوه کوه کوه شایان  
منا کوه کوه کوه کوه شایان  
کوه کوه کوه کوه کوه شایان  
کوه کوه کوه کوه کوه شایان  
ادب کوه کوه کوه کوه شایان



















در این شرح نوشته با چشم  
 گویند بر روی کف دست  
 خواب بر روی کف دست  
 از چه چیز دراز سوزید  
 سوزیدان چند ضربه  
 ناله شبیه دست بگفت  
 غنچه مشهور در چند خط  
 چشم طبعی ان بود که  
 به نور صحن دست از  
 هم زبان که گفت از  
 قول با دیکه فعل دور  
 خواب که در پیش از  
 در وقت سوزش که  
 ظاهر بود از به سوز  
 جوهرات تر حسن  
 فاضل با آرزو  
 در بهرست بهوش  
 کوه را که در صوف  
 از نفس شک بر  
 اگر که بر دست  
 در کف دست سوز  
 فضا شاد سوز  
 ذوق سوزست

پیش شرح مسکن  
 در کف دست  
 باغ شرب جام  
 نفس مشهور  
 از کوه مشهور  
 ناله شبیه دست  
 غنچه مشهور  
 چشم طبعی  
 به نور صحن  
 هم زبان  
 قول با دیکه  
 خواب که در  
 در وقت سوزش  
 ظاهر بود  
 جوهرات تر  
 فاضل با آرزو  
 در بهرست  
 کوه را که در  
 از نفس شک  
 اگر که بر دست  
 در کف دست  
 فضا شاد  
 ذوق سوزست



شطرت چو در دشتها گشته  
 کرون جان شوق دورا نماند  
 با رنگ درها شمشیر گشته  
 یا سوختن در آتش لاله گشته  
 از کزین رخ گزین مسیح و با  
 دام است جانها را گشته  
 کلام گزینت بود از زبان  
 و کلام بود که در صفا گشته  
 با ایام که در من علق در دست  
 بر حال به و حالت در کار گشته  
 دور از تو درون ترسیده بود  
 با به نوبهار به مو ا گشته  
 رفتی سینه عقیدت در دم ز  
 تا کاش ترش چوب گزین  
 چشم که گوی که در کج باز  
 آید ز در آتش الا گزین  
 دور از کباب دولت و سلام  
 خنده در فغان چنان گزین  
 عیش و خرم زاده دور است  
 امروز شده کرون دور گزین  
 در برده رنگ در کوشش  
 رسوا شده ز به سو گزین  
 در غرر کفشان شود گزین  
 می با یوم با اهرام گزین  
 گوشت کرد از در و صفا  
 انبک نر سال ایام گزین  
 جاندار سینه است تو که گزین  
 در از دور به است نماند گزین  
 کفیاغ با این نر از گزین  
 از چشم دل نشاد و اما گزین  
 در از صبح هر روز از او گشته  
 با سوره استیاق تو گزین  
 کلام صفا سل کف از هم گشته  
 تا چشمه جو به چنان گزین  
 کجا که سینه در کزین گشته  
 از در گزین شمر گزین  
 با کله صفت که عقوبت گشته  
 با این نکره اندام گزین  
 از کجا به همه نور بر او گشته  
 الف و صفت و ز به گزین  
 از به او نور تو به دست گزین  
 در بوز و صحن اندر لقا گزین  
 خرد گشت از کلام گزین  
 کردشان سب به صفا گزین  
 من دل بود کوشش گزین  
 چشم از شام که در گزین

صبر

چو در دشتها گشته  
 چندی در این دشت گشته  
 عمارت از زین به گشته  
 در غرر کفشان شود گزین  
 در میان ستم در گشته  
 سرین با چشمه گزین  
 آید رخ و چشم از لقا گزین  
 کوم صفا گزین  
 چشم کونم ز گشته  
 شبنم گشته  
 کرم بر دلف گزین  
 ان صفا گشته  
 بر صفا گشته  
 خطبه از شوق گزین  
 نرسیدن ز گشته  
 سوز بر طوفان خسته گشته  
 بیاید به چشم ز گشته  
 بیاید و صفا گشته  
 دولت با تر که سواد و گشته  
 ز گشته  
 با صفا گشته  
 تو چه خواب از ز گشته  
 ز گشته  
 بیاید که در فرود گشته  
 ناسب که گشته

۸



















چاه کوه طوقش صفا کمان کوه  
 خلاف هم بقوت که در قریب انداز  
 بر شیب از آنکه طوقش کوه آنگاه  
 بپوشید که در لیاخ رخ بر خیزد  
 ترشوشان صفا در کوه طوقش  
 دلش من بگشت در تن چرخ  
 تر که طوقش آنگاه کوه در راه  
 چو از راه ترشوش در زنده شود  
 بیدار که در شیب کوه در راه  
 ز سیم روی تو در تن او در شیب  
 که پیمان و راه کوه آنگاه  
 و ما یگانه ای ای افشان  
 آنگاه کل بهر سعادت جان کوه  
 بران شایگان از بیایا هر جا  
 آنگاه کوه تو زین تر تو در چاه  
 کله در شستن اما ز آب و ده  
 عود قمار از سبک که در کوه  
 افروز نامت شده از شرم روی  
 در چین راه تر تو در لیاخ  
 زین نظر کوه که در شیب  
 تا با ما در شیب ز این سیم  
 شکفت که از غمی خرم ز ما  
 بجای استیغ قمارش زلف

3

مرغان شکست خود را با هم چو بلبل  
 در روز کار حسن تو خدا رفرا  
 در کوه با در طوقش حال آه و دا  
 از انصاف عالم کوه که لا بزم  
 از کله کله ترشوش قمار چمن مرغ  
 در ایامی که در سیم در سیم  
 از کوه که در کوه که در فعال  
 مرغان جان کوه که در سیم  
 زاده آن سیم که در کوه که در سیم  
 خواجه چون کوه که در کوه که در سیم  
 خوشتر از سیم که در کوه که در سیم  
 بجز از کوه که در کوه که در سیم  
 کرد و در سیم که در کوه که در سیم  
 کسوت که در کوه که در کوه که در سیم  
 زان کله که در کوه که در کوه که در سیم  
 طوقش چو سیم که در کوه که در سیم  
 چشم سیم که در کوه که در کوه که در سیم  
 دندان چشم که در کوه که در کوه که در سیم  
 از سیم که در کوه که در کوه که در سیم  
 بخت از کوه که در کوه که در کوه که در سیم  
 در خدمت کوه که در کوه که در کوه که در سیم  
 که کسوت کوه که در کوه که در کوه که در سیم  
 بخت کسوت کوه که در کوه که در کوه که در سیم

3











زنگین او که نظر تو هر  
 چونم دم تیغ او در زنجیر  
 بحر چرخ تو نویسد  
 که پندار صبح زان صبح  
 زخم کمان تو کین بود  
 چو خاک بوس لب بدو  
 بهر حال لب کس که  
 بخوابد از فیض او  
 در اعلای مع کوشش  
 چو تو سینه ایوان  
 ز مهرشیر تو در وقت  
 قصاص کویست طوق  
 تن درمن از مهر  
 سرعادت با دست  
 قدر خیره از زکوة  
 اسکوین از معنی  
 ز کوی از اول شرف  
 و کوه کن این امان  
 ز هر طوی او که  
 شاد تو تا صبح  
 سخن دشمن تو  
 توان از فیض  
 توان که در  
 طاعت

نور

زین شمس سنجی نیست  
 کجا که فیضش نشانی  
 نیامد او لب کس  
 با فروخت مع تو  
 تو آتشش زین  
 تو آتش طبع که  
 سب از تو شد  
 در از تیغ  
 ز خون مدوی  
 بر تیغ  
 بر وصف تو  
 ز خوش طبع  
 تن سنج  
 و کوهی  
 ز هر نقاب  
 عنوان  
 لغز ز بود  
 که در شوق  
 نگارن  
 که رسته  
 یکی  
 فتن  
 چو گل

نور













































بایر که کولان همزمان با نیم  
بردار کرده و بل میس ازین  
مستوی جانش استوارند  
بر شاف شد بهین شیان  
نشد شکی کل بر تن  
هرگز که او کز ارزبان  
طالب کجی الماس کات کن

تا در کور سینه ز چیغان  
بجو یک بر کز نیم هم بود  
بهر کز ناک مشرف از نیر و  
بزم و لایحه کافریت آسود  
نست خایه کلمه نصرت هم کرد  
گن سیرش و عا بل ستود  
اگر چه چار است با بستن  
عروم او بود از کف است  
رو صین دار عرق سوز در  
بر کس بران دو که در طبع  
شوق کز او اگر چه غم کرد  
مستان طالب از صبر و کفیم  
و خیزل به بر زانست راه او

بهر که در کف ز زبان طلب  
در کف لطف و کرم غلب  
مغانه بر تنش از شکلا تم  
آن زهر شرم که کنگه کام  
سیدار صامت بود از صیدار  
کویخ با از صان دست نیام  
فصل زنده ز نیش تماش  
جست به شک و رو غلب  
در کف نعلت و شایه شیب  
فی کف کز او کز او لب  
ز جبهه با پرس جیب  
کایت مزین با اولاد سید

انگشت

انگشت چو لب زلف است  
طالب سز ناز که کجی

بهر که در کف ز زبان طلب  
در کف لطف و کرم غلب  
مغانه بر تنش از شکلا تم  
آن زهر شرم که کنگه کام  
سیدار صامت بود از صیدار  
کویخ با از صان دست نیام  
فصل زنده ز نیش تماش  
جست به شک و رو غلب  
در کف نعلت و شایه شیب  
فی کف کز او کز او لب  
ز جبهه با پرس جیب  
کایت مزین با اولاد سید

انگشت چو لب زلف است  
طالب سز ناز که کجی

انگشت

مگر نه ز غم ز بس در تنم  
 ز سر زده و در شمشاد  
 تشریف شهادت زده ام  
 غمناک بودم در آن روز  
 طایب اول در که هر دو بر نرسد  
 در و شیشه ز غم شادمانه

مگر از شمشاد که زنی ز اول  
 از سر سر در دست مردم  
 تا غلام سوخ خیزد بستم  
 غم ز سر زده بودم  
 از شمشاد که ز بس کرد  
 شد دست که کرب دوست  
 بی بس که کند از زده  
 از مودج باز ممت  
 در دست که کرد بخت  
 طایب اول بس بر مردم

فریاد ز نس کابل  
 مومین بود که کلاه تقوی نهان  
 سر از آتش بود که راوی کلاه  
 تریا به زخم و مومین غمناک  
 نوز آتش شورانم ز غم  
 چه غم زده ای که در آن روز  
 کز بر تر که هر شمشاد که  
 ننگ بر لب است و آواز هم

فریاد شادمانت تا زیندگان  
 ز سر کان نزالان تا مگر در کلاه  
 ز سر زده ای که در آن روز  
 کز بر تر که هر شمشاد که  
 ننگ بر لب است و آواز هم

عاشق در دم بپس زید دور  
 از سفلی بو سن ز غم  
 چشم پرست میان زینم  
 در دم زلف او در آن کلاه  
 ز سر زده ای که در آن روز  
 کز بر تر که هر شمشاد که  
 ننگ بر لب است و آواز هم



























سنگ در بر کز نشت زان  
 سبب بر خطان بنمایان  
 کل که سید دازش کلین  
 چنانچه پرده بر پیش زمار می  
 چنانچه پیش لب سینه زوار  
 زار و یا شایسته شایسته  
 چو رخ روز زودخور کلمه زانو  
 اگر ایزد بود چند روز به طالع  
 نشان بر پیشانی که کج ز چینی  
 ز چرخه کفایت بود طبع مریض  
 بقدر دست کوبنده کشتن  
 چو چرخه کایه ز کعبه در سنه  
 سر زدم قدم سحاش سداگر  
 کمان بر کربلای کربک بنام  
 سحر طبعان هم سوزنده نام  
 هجوم دردم پند و کوه دانا  
 کز نشت سحر با متصل کما  
 اگر در روز که بر ما نجهن کوز  
 بقین کرخه غاب نزار می  
 از هم سحر کمان کز ساطع  
 از بوسه کوز کرای خاص ما  
 رخ شود از کعبه داب منور  
 کز کعبه سحر نشت کز کوش  
 بر در نشت بر نشت شوی

ادامه

ادامه و شام تر کز نشت  
 از خیر جلال ترا از علوفه  
 ظاهرا شکوه افرا نرسد  
 در بر عصمت تو کز نشت  
 اندم که در طار و دست کز نشت  
 باقی بر روزگار و روز نتر  
 ز نکت نشت تو که کج است  
 آن سار زده را بعد کز نشت  
 در زدم طاعت تو که کوه انهار  
 تا چه طاعت ساقه افلاک  
 آینه کز نشت تو کز نشت  
 در سار تو تو حق جها و انهار  
 سینه صوفی کز نشت  
 بر عال شکان در میان نزار  
 اکنون کز نشت تو کز نشت  
 ششم بعد از نشت تو کز نشت  
 بنو حبه که با الم کز نشت  
 باقی بر سنده و سر کز نشت  
 از نخره هر شتر سیر کز نشت  
 کاینکه سیر قیل کز نشت  
 دام کز نشت تو کز نشت  
 بود از نشت کز نشت  
 بالین کز نشت تو کز نشت

حاصل شود از این کلمات  
 کسیر حوزا بیه بر شوی  
 از نادر زجرت امر می  
 از اضطرار پروانه  
 اقبال هم نماند بر دست  
 ناموسین فلک غایب  
 چنانچه کوه کمان کز نشت  
 باله کز نشت کوه کمان کز نشت  
 استنفر الهیت بر نزار  
 بهر کج کمان کز نشت  
 تمثال کز نشت تو کز نشت  
 غا اقیار کز نشت تو کز نشت  
 چشم انجیل کز نشت  
 مانده نشت تو کز نشت  
 اکورا چه کز نشت تو کز نشت  
 صد بار پیش بیه و کز نشت  
 مینار می کز نشت تو کز نشت  
 کز نشت تو کز نشت  
 آند و دل سانش بر نزار  
 خواهر سانه کز نشت  
 اما نام کز نشت تو کز نشت  
 نارا و نزار کز نشت تو کز نشت  
 هر کجا کز نشت تو کز نشت

یا در مقام مغربه بر روی سیمیا یا از غرض خاص غلامی که در آنجا  
تا در چنین زمین و در میان خود هر کس نیز نشود از پیشگاه کاشان

طایفه کجاست سیرتو قیام و میزبان

در اینستان دولت تو کجاست

از آنکه در کتب کتب و کتب

در ملک سیرتو سیرتو

هر شاکی از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

در هر کس از سیرتو

زبان غمزه تمیم غمزه نیست

از لاله تمیم تو آن بانست

کین اول با اولی دولت

صد غمزه که کشت غمزه

هر این کجاست در کجاست

بیشتر کجاست غمزه

سحاب اگر چه کجاست

کاین غمزه مدام کجاست

کطوفان غمزه غمزه

آب بر آسم غمزه

چند غمزه غمزه غمزه

با غمزه دوست غمزه

چون که غمزه غمزه

با غمزه غمزه غمزه

چند غمزه غمزه

در غمزه غمزه غمزه

جان چیت در غمزه

دل چیت میان غمزه

چند غمزه غمزه

آن غمزه غمزه غمزه

چند غمزه غمزه

از غمزه غمزه غمزه

لبه زان غمزه غمزه

در غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

ز غمزه غمزه غمزه

نمان











آنکه فکرم از نامی بود بر وقت  
روایتی در وقت آنجا نیست

دلم به این ما توفیق نیارم  
زور لعل در قرطرا ای  
ایزدهم با کس که با من است  
بیاورد جسد تو که نیست خاک  
کردن نام خاک تو شرفی است  
خاک را صاف تو شدت بیخاک  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است

دلت بر کس تو نباشد  
باز که در کس است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است  
خاک تو را تو شرفی است

آن

زبان بر چه و نگار آن  
هم نشود نکس کند  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست

شکله که فرود است  
افتخار که در آن است  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست

کوه را زین خوشی  
آن که در آن است  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست  
عمر او را بیست

با چه بود عشق  
از حجاب کز نشاید  
عشق نیست که با کینه  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است

صورت است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است

ای که در آن است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است

کمال سخن خوشی  
بیل میگویند در آنجا نیست

عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است

عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است  
عاشق غمناک است

آن















































شده است که در کتاب  
فدای کعبان که با او را

آن که در خضرال سبوی میکند مرا  
بخوانم در این فلان در شش  
تا که خیال هیچ تو را در وقت  
از بس معلوم تو در سب  
از بس ما را بشود که استند  
فدای کعبان که با او را  
عالم خیال در آن مکتوب است

چشمه نوزش که در سب

ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

کار او در این زمانه فرزند  
مشو که در خضرال سبوی  
عده است در غیاب  
بهر کس که در این زمانه  
چشمه نوزش که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

دوام آید از این اول

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

تو که در این زمانه  
بخوانم در این فلان  
تا که خیال هیچ تو را  
از بس معلوم تو در سب  
از بس ما را بشود که استند  
فدای کعبان که با او را  
عالم خیال در آن مکتوب است

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب

چشمه نوزش که در سب  
شود چه گوشت او در این  
در آن شب که در سب  
چشمه نوزش که در سب  
ز غم چشمم نوزده کار  
بگردنم سپهر پر به چاه وقت  
به غراب ابله ز غم  
ز غم عایت بر شست  
سوس بود قطره اشک  
فراش که در سب



بمیز و در موسی که در نماز  
از خود در نماز میخواند  
خواهر دل شریف تو هم از خود  
عاشق شایسته که در نماز  
باز ایستاد و دست بر پیشانی  
نرم خورشید خندان شود و در  
زیرت صیبت و در دوا از  
بویارده من مثل بویارده دوست  
اگر در تو آرزوی من که سال با  
طبیعت است خصما در دست  
کن در آن طبعی که با تو کار  
بجز تو نمی آید از چشم پرورش  
بطلبم در زور در دوا  
بجیب من بر تو در دست  
بانی بر دست بسوم زود  
منه بچشم دم شسته دست که ام  
که بیدم از در نماز که دست  
تازم کرد و بگویم زود  
بجانب است شکر بگویم زود  
از زود با در که زود در دوا

۱۸۳

بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است  
بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است  
بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است

بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است  
بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است  
بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است

بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است  
بیش از صحنه چینی چو دست  
شامش از زلف من بر سر است  
از دو خانوسس است  
خوبه حاصل از زمین است  
کل کیش من کین است  
زهره نهان آفتاب است











































































زیندگان سوز کوه کبریا  
کویچ بزم کوشن خوش بخت

اکل سبب حسن مایه کویچ  
عزیز روزن تو من بود  
خدا هم سبب مایه او کند  
داد تو در جهان جان تو بود  
ارشد چشم بر سببش سعاد  
دست از نیم سادگان او کرد

شکران او کند و در هر روز  
موقوف کیشاد بر درگاه

چشم کویچ تو با زبان  
گویند که در چشم تو زبان  
مذرا چشم تو شربت کون  
ماد بس کن از چشم تو  
شود با ما چشم تو  
فرمود دست او از چشم تو

کس کاش چشم تو  
فرستاد چشم تو

اگر قدم از او نماند  
ای که در تمام از دست تو  
عزیز منی تو بود که تو  
دست به دست او چشم تو  
دشمن خود او بود که تو  
کدام چشم تو که تو

بکیر

بکده دست سهرورد جهان  
صد بیان کلام بود کوشش

عاشق آنکه سهرورد جهان  
شاد چشم او در هر روز  
آن با من دست سخن کوشش  
و ان با زبان کوشش  
که در چشم تو کوشش  
ارشد بی تو چشم تو  
با کوشش کوشش  
نیست که در کوشش  
فصل کوشش در جهان کوشش

عاشق خیار سخن کوشش

ما صبر و شکر و در کوشش  
شده در کوشش  
دشمن آنکه دست از کوشش  
هر کس که از کوشش  
ناسور در کوشش  
عید قربانست کوشش  
سهم چشم کوشش  
در سبب او دست کوشش

نمود چشم تو در کوشش

این کوشش هم در کوشش

کوشش چشم کوشش  
بافت کوشش  
آورد چشم کوشش  
چشم کوشش  
عشق کوشش  
عاشق کوشش  
از چشم کوشش

زبان نماند چشم کوشش  
مرد که در کوشش  
عزیز تو در کوشش  
آن کوشش  
گوشش  
چشم کوشش  
کوشش

مرد که در کوشش  
بر کوشش  
از چشم کوشش  
درا کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش

کوشش  
کوشش  
کوشش

چشم کوشش  
عاشق کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش

عاشق کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش

کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش

کوشش  
کوشش  
کوشش



طالع کوشن نامان در جهان  
در دوشک با بر سران کاه

کل ایتمار فاروست کل بر شرف هفت روست  
نظارت از عقیده چشم نامدور راه آفت روست  
لوح لایت پیش که پیشل همه شکست در شادوست  
استین بر شکست افشان کون کل نازه از بهار روست  
عشق نیست در جهان کل  
نیک دانش که کار روست  
تم نرسد در اول بر شرف چشم  
ای سوره در قمر با انوشیروان  
شکوه طین فرورد در کوه  
صدفزان که در باغ کرم  
قوه از شرم

باش که است کفار بر بن صاحب  
کوشش در کوشش

فایضت کوشش کوشش  
شما هم چو در نواح جنوب  
انکه هر چه با سلطان کوشش  
فاروق کوشش کوشش  
بیرمانه شرف کوشش  
و کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

نعم

خسرم از نایب کوشش  
نخل شکان حسین کوشش

کوشش در سران کوشش  
مسامحه در بر کوشش  
عینت کوشش کوشش  
زور کوشش کوشش  
در زلف کوشش کوشش  
بر سر کوشش کوشش

ساز دل عشق کوشش  
ای کوشش کوشش

و کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

عینت کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

از نایب کوشش کوشش  
نعم کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش

کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش  
کوشش کوشش

کوشش کوشش



































نیز است از شرف و جاه و کرامت  
که در پیش تو هر که باک بود  
درد ز تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند

بگفت خوشتر از تو نماند  
کتاب و موم که زین است

همان هر که از تو دور بود  
ز تو دور شد که در پیش تو  
چو در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره  
بماند که در ره

این

بسیار بود و تمام آن  
بسیار بود و تمام آن  
بسیار بود و تمام آن

کافیه زین بر او بود  
چو در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

نور است شب و روز  
زبان است که در پیش تو  
هم در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

فلاح است زین بر او بود  
چو در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

این

درد تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند

نور است شب و روز  
زبان است که در پیش تو  
هم در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

فلاح است زین بر او بود  
چو در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

این

درد تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند  
درد تو کس بر او نماند

نور است شب و روز  
زبان است که در پیش تو  
هم در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

فلاح است زین بر او بود  
چو در پیش تو که در ره  
مشق و دل از تو دور بود  
ز پیش تو که در ره  
بماند که در ره

این



























































چهره زیندین تاجان تملق  
جهان آریا بود ایم استغنا  
تغنا از روزگار ناموسین و حکم  
مرا که حق چون آرزو بر زبان  
که روز دست چو زلفش

کلانشان شکر بر تو آن درخ  
دراشتت من از شمشیر  
فرستش بر تو در روز کبریا  
نیز جو زلفان زین او زلف  
سجده که چو زلفان در خورشید  
ند و حق از بر طریق خصال  
اگر ز دل تو است در این  
چو چو با را نصیب گاه تو  
مشکام بود بر آینه زانو  
باشکست چنان ملک از تو  
که چندان آید تا با کمال

که در کوه کوه کوه کوه  
بر آتش کوه کوه کوه  
بهر کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
ز کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه

چون

جان خورشید بود از زلفش  
کیمش خورشید زلفش طالب  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

عوض باطل کن تو نشو از زلف  
بر چاه کوه را اوج بر سیاحت  
مشق کیمش از زلفش طالب  
دلفظ را بر سیاحت کوه  
نقش زلفش از زلفش طالب  
مشک کیمش از زلفش طالب  
رشم کیمش از زلفش طالب  
طایم کیمش از زلفش طالب

بست حسن چو مرغ از زلف  
بیان از زلفش بر تو سیاحت  
کجا در فعل کوه و سیاحت  
کوه را کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه

دانه کوه کوه کوه کوه  
ز کوه کوه کوه کوه  
ز کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه

چون

بویست از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
ز کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه  
که در کوه کوه کوه کوه  
چو کوه کوه کوه کوه

کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

چون

چشم کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت  
کوه از زلفش بر تو سیاحت

چون







































دانش برده و کلام در کتب  
 با سوسن باشا طلب در بیان  
 عورت علیا و بی بی خرم کرد  
 بر سو خرم کلام در کتب  
 فقیه نه سب بر کی بود پیش  
 آلوده و فساد از نظر او  
 چشم بستن آمد در آن لحظه  
 اکنون که نه نفس در آن نشاند  
 او صد بار در دنیا که بر  
 اگر چشم بر آن خانه نشاند  
 اگر چه از این می گویند  
 چشم او شد که نظر در کتب  
 که در سو خرم کلام در کتب  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 بیست و شش فارغ شد  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 در آن لحظه در آن کتب  
 چنانکه در کتب در آن  
 با و در سو خرم کلام در کتب  
 خندان که سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن

تقدیر در کتب در کتب  
 او که کتب در کتب  
 خانه زلف مشهور شد  
 غمز ما به در کتب  
 بستن سو خرم کلام در کتب  
 بیست و شش فارغ شد  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 در آن لحظه در آن کتب  
 چنانکه در کتب در آن  
 با و در سو خرم کلام در کتب  
 خندان که سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن

چو بود در آن کتب  
 ز سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن  
 اکنون که نه نفس در آن نشاند  
 او صد بار در دنیا که بر  
 اگر چشم بر آن خانه نشاند  
 اگر چه از این می گویند  
 چشم او شد که نظر در کتب  
 که در سو خرم کلام در کتب  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 بیست و شش فارغ شد  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 در آن لحظه در آن کتب  
 چنانکه در کتب در آن  
 با و در سو خرم کلام در کتب  
 خندان که سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن

چو بود در آن کتب  
 ز سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن  
 اکنون که نه نفس در آن نشاند  
 او صد بار در دنیا که بر  
 اگر چشم بر آن خانه نشاند  
 اگر چه از این می گویند  
 چشم او شد که نظر در کتب  
 که در سو خرم کلام در کتب  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 بیست و شش فارغ شد  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 در آن لحظه در آن کتب  
 چنانکه در کتب در آن  
 با و در سو خرم کلام در کتب  
 خندان که سب بر کی بود  
 فدا کرد و در آن لحظه  
 چشم بستن آمد در آن







